بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
انشای تمیز
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور رونق طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

نوا سنجی بلبلان خوش الحان گلشن دقائق بترانهٔ توحید خالقی ست که ارغنون وجود معدوم انسانی
را بتارهای هستی آراسته از پنجهٔ کرم و زخمهٔ علم لنعم نواخته و ترنم سرائی طوطیان رطب اللسان چمن
حقائق بنغمهٔ تحمید صانعی ست که بربط اقبال باده پیمایان محفل سلطنت و جهانبانی را
به پردهٔ دارائی و اجلال پیراسته از حجاز تا عراق صدا زیر مقام عدل و رفاه نام ساخت انجمن آرائی که
مشاطهٔ قدرتش روی رقاصان سیارات بگلگونهٔ فروغ تجلی نموده در صحن صفا آگین سپهر
با اصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرائی که مطرب حکمتش جلاجل مهر و ماه را بدست
اولی دیرینه سال فلک گذاشته بر تال رضامندی خود چرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود
گوشه نشینان دائرهٔ حیرانی بمضراب عنایتش ترانه ریز نشاط و شادمانی و عندلیب طبع
غنچه داران نادانی بصفیر سنجی ستایش تشدید پرداز گلستان معانی رباعی للمؤلفه گلزار کلام
راز و برگ و نواست … طوطی زبان بقفل او نغمه سراست … رود سخن ست از ثنایش
در جوش … ساز لب شاعران زفیضش به نواست … از انجا که سعی زبان به تعداد ستایش

اوج کمالش کوکب شدن از بیست محال و موسیقار قلم را در ترنم سلک بیانش ذات همایون لایزالش
بلند آهنگ گشتن کاریست از عالم خیال لاجرم ازین زمزمه سنجی بی شها نفس راست میکنم و جهر سکوت
پرده بان مطرب ناطقه میزنم مصرعه لمؤلفه کو زبانی که نغمه حمدش سرائیم بیک نفس ❁ و صدها تحیات
زاکیات نثار آن روشن ساز بزم رسالت که آوازه انا افصح العرب والعجم در چار حد گیتی بلند ساخته و هزاران
صلوة بران زمزمه پرداز محفل تهنیت که قوال وحدت در شان پاکش نغمه لولاک لما خلقت الافلاک
از تار زبان نواخته و رقعه ماه را بهدف تیر انگشت اعجاز ساختن کار اوست و ساز نگی امتان ناصد
دست معجزه نگار او بیت لمؤلفه چه سازم مدحت محبوب یزدان ❁ که دارم در گلو گلی صفا ها تن ❁
بعد ضمیر ناقوس نوازان کلیسهای معانی و زنگ چنبانان بتکده سخندانی نهفته مباد که این چاشنی گیر
نای شیرین سخن و حلاوت پذیر پورس علم و فن نیاز اسمای بنده ناچیز کالی رای تیرن دیبی پرشاد
المتخلص به نغمه فرقه کایسته گهری است که وطن بزرگانم دارالمعمور مشهور به دیپک و دور بلند
شاهجهان پور ست و مولد و مسکنم خطه پاک بنیاد آباد و شادکنپ فتحگده ضلع فرخ آباد که مکانیست
عشرت انگیز و مقامیست صفا آمیز گلشن عبارت رنگین و بیرون مسیحا نفسش همرنگ باد بهاری روح در تن
نباتات معانی انداخته واز سهم تیغ دلاورانکش ستم زا بلستانی چون پیرزال جان باخته بگوشه گور
قیام ساخته غلغله عدالت گستری و صلای غربا پروری حکام بلند مقامش از پرده گوش آسمان
درگذشته و مخالف بدنهاد از هیبت صمصام انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب
پیش اغنیائش از غایت نعمت و دولت گنج فریدون در گدام شمار و در محفل و لقمه دانش مطربان
خوش گلو چون باربد و نکیسا هزار در هزار از بس جوش بهار نشاط هر روزش همانا نوروزیست و هر شب
از روشنی چراغ انبساط چون شب برات چراغ افروز هر که لبیس بهار سوادش که رشک گلزار فرخار است
میرسد طبله دماغش پر از مشک اذفر میشود و بس که آب و هوایش اعتدال اصلی دارد باد نوروزی
شادی مهر کوچه اش هردم می وزد دارا خسرو نقش مانند تارنگاه و فروغ دیده راست و تابان آینه صبح امید
غنچه درامی چشمه پاک گنگ که در دامنش روان ست غیرت فرمای چشمه حیوان بل چشمه خورشید درخشان
بیت اگر فردوس بر روی زمین ست ❁ همین ست و همین ست و همین ست ❁ از آغاز
عهد شباب بشد و مد نغمه انشا پردازی و عبارت طرازی بخدمت جناب فیضمآب شار جادو قلم

عطارد رقم استاد فصاحت بنیاد سرو فر منشیان بلاغت ایجاد اخوی منشی بدری پرشاد صاحب
رئیس بلگرام ملازم سابق سرکار شاه اوده متبرکم میبود اگرچه از چندی بشعرگوئی در محفل مشاعره امیر کبیر
شمع فانوس معانی خورشید اوج سخندانی افصح الفصحا ابلغ البلغا ممدوح غائب و حاضر جناب
اعتصام الدوله میرزا کاتب حسین خان بهادر مبارز جنگ ڈپٹی کلکتر متخلص بشاد سلمه الله القادر
باکتساب سعادت می پردازم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سحر افکار کاشف بهای بزم رنگین بیانی
دور فرمائی انجمن سخندانی رشک کلیم و حلیم منشی دیبی پرشاد صاحب بسمل تلمذ دارم الا در علم انشا [illegible] آید
که اگر انشای از طرز نو رنگ ترتیب بر چهره قبول پایه [illegible] درین حد انشا بانکار آورده شود یادگاری ماند
چنانچه بفضل نوازنده بی نوایان که رحمتش بر کوچک و بزرگ نازل است گوهرهای عبارات بدیع که از
کلک درفشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدستیاری خود برچیده در سلک انتظام کشیدم و موسوم به
انشای تمیز ساخته بر دو مقام رسانیدم مقام اول مشتمل شعبه های طرب انگیز در صنعت
قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب مقام دوم مشتمل نغمه های دلاویز باقسام صنائع و بدائع
و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری و کعبه معنوی رشتهای فضل و کمال شمسه ایوان جود و نوال
عالی مناقب جناب منشی شیوسهای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید قمر است مقرر نمودن
فرمودند چشم از قانون دانایان سخن و عشاق شواهد فنون آنست جائیکه حرف خطا بنظر کمال این
گلرخان حیرت افزا و دلبران هوش ربا ریخته خامه منشی پیرا باشد بکلک اصلاح عکس سازند
و از نکته چینی معذور دارند بیت بپوش گر بخطایی رسی و طعنه مزن که هیچ نفس بشر خالی از خطا
نبود مقام اول مشتمل شعبهای طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آب و تاب
شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طیور بلبل شیرین سخن گلشن تهنیت مطلع صل
سرو چمن مودت زید لطفه بهر تاک قمری طوق شوق حصول وصل شریف گلو بند نموده
بر سر شجره مقصد مسرور و طوطی صفت شکر شکن تقریر مطلب قلبی خود شوم درین وقت
شگفته ترین که عندلیب منشور به غصن تهنیت صفیر سنج بهجت بود و تدرو بیهودگی
بر کوه خرسندی مصروف تحیه [illegible] فرصت نوید مسرت [illegible] و قرده نشیط قرین بود [illegible]
بروز سعید و یوم حمید مشکوی [illegible] جمعیت کبک خنده روش و شتر مرغ [illegible]

شگوفہ منظر باغ یک دلی ریحان خیابان یکرنگی اعنی رنگین نامہ نشاط افزا و نگارین رقیمہ دلکشا
کہ بہبوب نسیم ارسال مضمون نگہتش گلزار یگانگی شاداب و ریان میگردید و بآبیاری جویبار
بیاض بین السطورش نونہال اخلاص میبالید و چنینکہ دمیدگان چمن احسام از تشنگی قطار غمام
لطف معانی مطر ابد شادمانی بودند و نورسیدگان گلشن ارواح بآبپاشی سحاب کرم یزدانی سرسبز
کامرانی یاسمن زیر جیب وصول شدہ روی ہواخواہان را کہ از دیاد انگار ریبان گل اشرفی
زرد بود و از گرمجوشی خرمی ہمرنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاحین خاطر محبان را کہ
از صرصر ہمکان تردد بی برگ و بار بود شادابی صدبرگ و برہم ساتید آنکہ شکوۂ عدم احضار
این گیاہ پامال دوری سنبل پریشان مجوری لوک نیزۂ خامہ مشکبار گردیدہ بود ملاذا نگارندۂ نقش
و نگار بہار بر لوحہ گلزار خوب میداند کہ ہر چند عزم این سبزہ روش نیاز بآئینی بود کہ بکمال قطرہ زنی
ریشہ دوان گلزمین بزم آن غنچہ نو دمیدہ اخلاص نورس رسید شفاق شوم مگر ظہور اوام شادی
ثمرۂ شجرۂ فواد شاخ دو صد مراد لالہ انبایہ شاد کہ خندیدن از ہار نشاطش منحصر بہبوب نسیم عرق ریزی
موانس دلگیر بود از حضوری محفل فردوس منزل سجان نار مجرومی ماندم حالیا ثمر ورسیدن از
چیدن میوۂ انفراغ از خوان مقصود باریاب انجمن انس گردیدہ کاسۂ شوق را بجام
گلفام سلاق آن ساقی بزم خردوری و بہی گل آگین مینایم و دامن آرزو را بہ یاسمین مشکبوی
اتصال معانقۂ آن رونق مرغزار دانش پژوہی پر میکنم لوکہ از نافریاسمن بنفشہ و اریحان وزار
نخواہند بود کہ بدو بحقیقی نخل ایال آن صنوبر جان صدق و صفا را بہ اثمار نشاط و انبساط دارا د

شعبۂ چہارم در صنعت ترک ثاے مثلثہ تنابازم گنجفہ قبلۂ دوجہان
سلامت غلام وار حلقۂ بندگی و افتقار بگوش عقیدت انداختہ و شمشیر عبودیت و انکسار
بر میان جان بستہ بعرض بہرہ یابان بساط فیض مناط میرساند تاج سرخروئی و عنایت
اعنی والا نامہ فیض آیت بوقتیکہ گنجفۂ ناز حقیقی افراد کامرانی باعلی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد
بخشیدہ قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیدہ و آنکہ فرسودۂ کف خامۂ عنبرین شمامہ
گردیدہ بود از ساحتی کہ شماریگر لے آن سمت شدہ اند اوراق نادر العصر علم را بدر ختائم
منتشر و ابتر ساختہ بلہو و لعب مشغول میباشند جنابیمن دبیر طومار سیاہ و سفید لیل و نہار

علیم ست که از روز آمدن اینجا باستیلای شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس با بنای تهذیب
علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب ممدوح از بدرنگی فلک ناهنجار و گردش چرخ دوار بسبب
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و نا بانحلال رسانیدند و آلات قیام
خود را بحر لیت و لعل مرگ سپردند بعد آن جهانی شدن حضرت مغفور عزم کردم که پیرایهٔ اقتدای
ایام شب برات از شهودی پراگی لال کیرات سخندانی هرکس صیدانند با کتساب علم انگریزی پردازم
درین حال جناب موصوف نیز بوجه تقرری عهدهٔ جلیل القدر سوی آفتاب نگر تشریف بردند
المختصر حال محرومی طالع چه عرض نمایم چنانکه بعالم حیرانی بلکه شوق حصول هنر و جانی سیدان دل
جولانی نداشت دران زمان ادیبان بیکل پسند و مدرسان دانشمند موجود بودند اکنون که شاه
اشتیاق بحکم تحصیل نقود فنون در قلم و خاطرم سرکرده استادان همه دان ازینجا عنان
سمند روانگی را منعطف نمودند درین وقت اگر جناب والا مولوی مهتاب علی را روانه فرمایند
این کاسه بایه نیاز به حصول علم و سخن پردازد تا مدعا بچنگ افتد و خرمن نمود از برق
جمعیت سوخت شود

شعبهٔ پنجم در صنعت ترک جیم تازی

بتلازم دریا دوستا دریا دلا سلامت طغیانی بحر زخار اشتیاق زور تپ ذیل سراسیمگان
فراق را طوری در طوفان بلاخیز انداخته که ناخدای قلم مهار از دست و پای سکان کوشش
را تکلیف نتوانند آورد و تند خروش عمان بیتابی فلک صبر و شکیب شناوران
محیط دوری را نوعی در گرداب اضطراب بیکاره وار روان ساخته که ملاح خامه دستگیر
بادبان نامهٔ سفید لشکر بخشش را بساحل مقصود نتوانند برد لابد از آن قلزم ناپیدا کنار دست
و پا کشیده رو بمعبر طلب می آرد نامهٔ محبت شمامه بدست قاصد قطره زن گوهر هنگامیکه
حباب وار براه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدف وصول شده دامن آرزو هم را به
دُرر غرر تعیش و شادمانی لبریز نمود ناخدای آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار فرزانگی را
از تلاطم حوادث زمان محفوظ داشته بشرط فضل خویش بر کنار شادکامی رساناد و آنکه ابطای خامه را
آشنای دریای طلب نه دانه مروارید ناسفته و یک عدد ناقوس و چند شاخ خرده هک ساخته بودند
صورتش بدین نوع که اگر چه این لطیمه خوریم نیاز مستی نا انس بحور تفحص و تلاش یافته مگر لفواسیکه

کل امرٍ مرهونٌ باوقاتها ماهی مقصود در شست نیفتاده ازین باعث همواره نهنگ صفت
غوطه زن قعر ندامت می باشم و بسان لنگر بستن بحر تشویش ساری می مانم حالیا بخواست ایزدی
عنقریب عند الاصابت گوهر فروشان از مقام کانپور بتقریب میله بحضور اشیاے قربانی
آن نیسان گوهربار الطاف خریده بی تعویق و ترسیق پیشکش محفل عدن منزل خواهم نمود الهی
تا ماهی هلال در بحر اخضر فلک آشناست بکشتی گشتی لآلی متلالی کامرانی ذیل آمال و امانی آن
نوح مثال خضر تمثال پر آمود باد شعبه ششم در صنعت ترک حا حطی متلازم
جواهر ضیاے لعل بدخشان ولا جلاے یاقوت بے بہاے کان وفا سلامت
فیروزهٔ اشتیاق معانقه آن گوهر مکنون مودت را فص خاتم دل اخلاص منزل
ساخته نامهٔ مدعا را بانطباع مهر اظهار زینت تازه میدهم دُرّة التاج وفاق اعنی نگین نامه
اشفاق بوقتیکه جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهاے دراری رخشان سعادت
آراسته بود بدست جنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن پنجهٔ مقصود آن پنج فیروزی
و یکتا دلی بنقوش اسلوبی روزگار لمعهٔ وصول افگنده کلبهٔ تیره و تار هواخواهان
جگری را گنجخانهٔ نور گردانید و روی دوستان قلبی را همرنگ قطبی و مرجان بسرخی رسانید
فروغ بخش شب چراغ ماهتاب روز آب و تاب داده جواهر مراتب و مناصب آن عقیق یمن وداد
نگینهٔ انگشتری صدق و سداد باد ازانجا که درین ایام نافرجام جوهر قابلیت
جوهریان بازار معانی چون دانهٔ تسبیح در رشتهٔ بیقدری سرگردان است و مروارید آبدار
بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندانی بسان دانهٔ شبنم برخاک مذلت غلطان هستی
هیرا سنگهه ولد موتی لال متوطن چهبتا پیا که باشد دُرّ یتیم در صدف انشا پردازی و نظم طرازی یکتا انداز
خلش هزاران سوزش الماس تعب و صعوبت جگر را لخت لخت می دادند و جهانیان
کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لا علمی عین الهرے می پندارند فلهذا در بزم آن
قدردان لآلی سخن بذریعهٔ نامهٔ نیاز فایز میشوند تا رصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای نگشتی
موصوف را بسلک زیبایی نوکری منسلک فرمایند ظلمتکدهٔ عسرت و پریشانی شان به تجلی
مهر و عنایت آن مشارق سقف تکدهٔ اشفاق و کامرانی به نور مقاصد و شادمانی گردد مدام ختم

هر امر آن نقش نگین وفاداری با سپهر نشانها بان دور از اشک بعد و تنگی طالع بر خاک بیقراری غلطان
باد شعبه هفتم در صنعت ترک نا تجنیس مستلزم موسیقی مسبح قانون آشنائی
آب و رنگ گلستان یکتائی سلامت بعد تمهید رشحی آرزوی وصال صحبت آمال و ترجمه
انگیزی دید دیدار جمال با کمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پرداز مدعا می نمایم در این ایام
نا فرجام که قوال روزگار ناهنجار به اصول ظلم و ستم به نوای ایذا رسانی و گزند دهی هر کس و ناکس
مترنم ست بباعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار الیس بجا رام و علاوه این میان حسینی
حجازی و نشاط علی عراقی و دیگر مستظات و اهل کاران باغوای لاله دیسراج میر منشی که کارش تحریر
ناراستگی و کج آهنگی دیگر نیست و آوازه بد نهادیش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک است رشته
دیانت از چنگ در هم شکسته و بسان تار طنبور هم آواز گشته به پیشگاه آقایم در پرده غنون زبان را
بمضراب غمازی بنوازد و بخیر از باده گوئی سرود می سرایند با اینکه این بینوا چنگ آسا شب و روز
پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق و صفا دوتا میدارد لیکن هنوز به سازی
فضل ایزد قالب آوازی از آن باب بلند نگردیده اگرچه بسیار تنگ سلسلت نگر هرزه درآئی آنان
قرین اعتبار نیر سیاره زین مهر آن بست چو صلگان بسان تار یاران بزیر و بم شمساری نالان اند
و چون فای نای بنوای ندامت غلغل کنان مسند اقلم تحریر نگارد او فقشان تحریر مینمایم که درین صبح
بعنایت سازنده بزم آفرینش منش و آفریننده نغمات دانش بینش از حصار مواخذه سرکاری الذر
وا میجستم اگر پیرای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گستری افتد تا صدای از [illegible]
عهده مستوفی سه دایره گوش آقای حق نیوش رسانیده در ضلع دیگر و سنگ زن دف
تلاش معاش شوم و گرنه آنچه ذهن صافی آن دور نمای محفل مصادقت معنوی تقاضا
فرماید جوان کلک گهر سلک سازند که بران عمل کرده آید باده آقائی روح افزای شادمانی
سامع پیرای آن باده پیمای کاسه تگنه ذاتی باد شعبه هشتم در صنعت ترک
دال مهمله مستلزم اقسام گلها گل گلشن اشفاق سمن چمن وفاق سلامت
پس از بهار پیرایی اشتیاق مواصلت آن ریحان گلستان سهی سرو جویبار رهی
که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بستانگی همسر و بسان پیاله لاله نگارش

۹۷ ازین لفظ سارنگ برآورده ۱۲

آن از عرق ریزی خشکم تختهٔ قرطاس به تحریر مضمون واجب التسطیر و گشش گلزار مینوی سازم
با این ایام که باغبان کن فکان حناے تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و
نسرین و نسترن مرام زمانیان از اهتزاز نسیم فضلش بشگفتگی نشاط پیوسته بوصول سنبل
مشکین و فا عنی نامه رنگینی انتما که هر لفظش را همرنگ گل سوری بسر و دا فزا توان گفت
بساتین قلوب سوسن سیرتیان مفارقت نزهت تازه پذیرفت چونکه چراغ عنایت سامی
نونهال اسلوبی معاشم را به آبیال سرکار زینت فرجار خیری و کرم نواب جعفری بیگم الغرض سبز گشته
اشارت بر بشارت نسبت اختیار بنا نگذار بر زبان بنفشه نگار خامه گذاشته بلقمل صورتش اینکه
باعث تقریب مناکحت نورسم سنبل لیاقت عزیزی شیو لال از استراحت زیر سایهٔ شجر کامیابی
محروم هستم چنین که قول مرام از ریاحین فراغ بر گشته همچنین نخل نیل مطالب می شوم و اسلام
شعبهٔ سیزدهم در صنعت ترک ذال معجمه بملازم شمع مصباح شبستان فتاوار
شمع نور بخش بزم یاری سلامت دیریست که کاشانهٔ تیره بختی و یگانگی با نوار ایراد تلطف نامجات
منجلی نگشته ازین مهر محفل طمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تارست روشن ساز
قندیل مهر و ماه براه مواقعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر مگر دانا دو کوائف سیاه بختی خویشتن
چه بنگارم که هنگام تسطیر شرح از کمال دقت دود از جگر نامه جنبیده و زبانه وحشت از دهان خامه
ملتهب میشود ملخص آنکه درین ایام مشتعلی قضا چراغ تمنایم را بی از روغن کافور شادمانی ساخته
با فتیلهٔ عیشت کاشانهٔ امیدم را منور فرمود سپس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود یعنی
نور بصر صبیانت چراغ عالی پس از انفراغ مراسم مناکحت بعارضهٔ فالج بیمار گردید هر چند که
چراغ هستیش را از روغن معالجه دیده و ار آمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید
ساعتی چند نفس و اپس شمرده جان بحق سپرد خواستم که پروانه کردار بشعلهٔ رنج این واقعه هوش ربا
رشتهٔ حیاتم بسوزانم و موم وار در آتش حزن و ملال این سانحهٔ جان فرسا سرا پا گدازم
مگر صبر و شکیبائی دست پیش داشت رها که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت را
بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرین شعبهٔ دهم در صنعت ترک را مهمله
بملازم سیده حلاوت افزای کام و زبان لطف و امتنان سلامت تو فتیکه باغبان قضا مسود عالمیان

بخوانچه انتعاش می نهاد و فواکه مطلب از نهال نشاط چیده دست بدست سے داد نامه
لطافت آگین که نقاطش بسان گشنیز ذائقه بخش طبع غلت بود و الفاظش بادام آسا مقوی
دماغ محبت بهدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شاهدان به لذت افزائی
مذاق قیسی نهادان کوشیده و دل تلخکامان تپ جدائی که از صدمهٔ بیتابی لب به صفت دو نیم بود
شفاهی بهی وید و کیله نغز مغز آلو و مویه آن شاه آلوی نوادش درجه که فی الحقیقت
حلوای بهدی چه بود عذوبت بالای عذوبت افزود نام خدا چه میوه که از چاشنی حلاوتش کام و دهان
بالذت قند و نبات همزبان گشته و مغزش از فالوده نغزک بالا گذشته حیرتم دل از کمال عذوبت
لب بلب پیوسته و مزه اش بشان نخل شکسته خدائی که زسنبله خوان فلکی جو تا سے کواکب
بخشیده شاید مقال ست که حکایت این عنایت بقیات از السنه گفتن ادا ساختن محض
خیال ست الهی نخل مقصود آن گل نو دمیدهٔ باغ صفائی و نکته دانی ذائقه بخش عنب مضامین بیانی
از آسیب زمان محفوظ بوده شادابی و شادمانی باد شعبهٔ یازدهم در صنعت ترک از هیچ ست لازم
کشتکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت دربست که این دانه چین ذخیره انکسار را
بامداد تقاوی یاد آوری امید توفیر نشاط و تکثیر انبساط رسانید بدین وجه دهقان دل خود را با دلر
الکاشته چنین تقویت کاشته صد امر صد اشفاق آنست که کاشت مورثی یاد فرمائی انجام
این بنده دیرین بحال دارند و دائما آبیاری نامه نگاری قطعه خاطرم را سیراب و شاداب
میفرموده باشند که غلهٔ خرید جمعیت کما حقه به پختگی آید و تردد درو ننماید در سنه ماسبق چنین یک بیگه
را که فصل ربیع حالش مبارش ژاله های آفت فلکی بالیقین تلف گردیده و برق حوادث ازقفی
خرمن حاصلش یکدست بسوختگی رسیده روانه خدمت آن قانونگوی تعلقه محبت میشایم توقع که
آن شکسته بال را شخنگی موضعی بدبهات متعلقه حلقه کارندگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظ قطعات
موجودات سیر حاصلی دولت و حشمت دراجاره ساحی شخص نموده است چنان نشود که خوشه
مقصدش را بدامن بی‌غنائی درو نمایند قلبه‌بان ارض اسپاد کشت مقصود آن ساحت فرمائی
ساحت اتحاد را آبپاشی رحمت خوشه در گلو دارد شعبهٔ دوازدهم در صنعت
ترک سین جمله ست لازم بلاد آذین سند مصر محبت و اتحاد را و الطاف کم

شرح جفاکاری تیغ اشتیاق که هردم به تمنای متاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف
می باشد باحاطهٔ قلم آوردن ریگ صحرا بانگشت شمردن معینه ازان دست بالا خیمه قدم
بازکشیده به توضیح مقاصد دلی رو می آرد درچنین وقت که ماه کنعان شادمانی روشنی بخش
کلبهٔ تمنای زلیخائی دل ناکامان رنجور بود و وبرانهٔ آرزوی بادیه پیمایان حیرانی بعمرانات
مقصود آباد و معمور مخلص بیرپا بیرمکان غازی خان پشاوری که ازین راه روخط و نیاز مندی
الفت قلبی دارد مشغول تحفهٔ سپاس داشت ناگاه پیک باد پا پیمای لقامع نامهٔ روح افزا که مداد الفاظش
بچهره افروزی معانی روکش مشک ختن و آثار عبارت رنگینش رشک افزای بهار گلزار بود جلوه افروز
گردیده بصورت معانی خویش مانند باد نوشاد و خرم نمود و باظهار مژده انبعی که مشکوی جام آشام
بادهٔ اخلاص لاله مینا راهم بوراثت لمعان ظهور رو داشت خزینه مراد را مالامال گنج گنج کامرانی فرمود
بیت من امروز زین با فرح و شادم جهان ما گر گویی مالکی شدم کامران ؛ و بمجرد این ادراک نوید
بشاشت جاوید پای نامی عهده تحصیلداری جناب بشاهم آن لعل بدخشان شوکت و فخار افکار
از خاطر پر درد مر سیرون شده غنچهٔ دلم همرنگ گل شگفته بید و مشام جانم بلخلخهٔ عیش و انتعاش معطر گردید
بهار افزای جانب چمن یافتنی این عهده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمهٔ ترقیات
روز افزون کشاده اسخه آن افضل الفضلاء عرب و عجم شیرازه بند مجموعهٔ عنایت و کرم کتاب
بهارستان کابل و طوطی نامه هندی طلب داشته بودند لهذا بجو الملک لاهوری مل کشمیری که راهی آن
نواحی گردیده ابلاغ خدمت آن نعمت رحجاز الطاف تحقیق این اوصاف سے نمایم زیاده نیاز
خانه مراد آباد محب العباد شعیب سینه و باهم در منقبت ترک شین معجمه
بتلاز هر جامهٔ آب روان بحر اخلاص تن زیب محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام
عنایت آگین اختگارین نامه تا لطف آبت که هزار سطر آن بسان پیراهن یوسف مصری عنبر بیز و هر گل
لفظ همرنگ در دو عطر بیز بود دگوهی انگاره وصول گردیده کلاه دارائی فرخی زیب فرق این ملبوس
لباس ستجانی خاکساری فرمود و جامهٔ حریری خرمی در بر نمود لیکن چون دریافت حال سپیتابی
آن گلبدن فرزانگی بسان پولیپیچ بوجه خلیدن خار عطلت و تیر تغیب گردیدن لنحوانی بباعث
ناتار بودن کارگاه حیات لاله نقین سکه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات بمچو تار و پود عنکبوت

در بنجال دیوان ناصر علی ناظم رسیده ما مفیمان کوی بی قصوری را مع آن سبق خوانان جنگ نامه
اسیر کرده بر چوکی بردند چون آن سفیدان از ملاحظه عرقی اغنی بر شوت وهی واقف بودند مانند تقدیرها
متفق گردیده بنای خلاصی خود را استدعا نمودند تا کار آن دیوان سریع الفهم از پرسیدن
میزان مقصود پیچس کامل مطالب تدابیر های آن بیکر و چنانچه ناظم مذکور که از گلزار دانش
گلی نه چیده بود و در بهار دانش او خزانات تحیر دی رسیده بی مخزن اسرار حال برده آنگونه دیوان
خود حکم بنای رهائی آن درس گیران شاهنامه شر و فساد در داد از معاینه اینحال حشمت آمال
این دستور الانشا رنیار شعله آه و فغان بباعث بیدادی از کانون دل ملتهب گردانید
بانگ فریاد بر داشت دران هنگام حکم نظربندی آن درس سازان آشوب نامه نیرنگ و فریب صادر
ساخت از وقوع این معنی باز دیوان کماینبغی رای و دلائلی که دران امید رهائی آن دیده بدبختان
باشد مخفی بدل می جست المختصر بعد دیری رباعین براهین از بستان حکمت عملی چیده زیب دستار
فهم ناظم خود که فهمش به تنگ فهم صبیان بود کرده گلوخلاصی آنان کشاییده ما بیدلان که دران چین
بجز حافظ حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نبودیم با غفلت پیادگان به پیشگاه مظهر تجلیات جود و امتنان
فیض بخش فیض رسان آقای نامداران چشمه فیض و کرم روانه گردانید چنانچه نحیف مع رفقای خود
از ان نفس تا ایندم حاضر دربار است و هنوز آقای نامدار ثانی سکندر نامه اعمال را ملاحظه نفرمودند
زین مهر شب و روز راهی آسا آشنای ناموس حیرانی ام معهذا از ان مجمع الصنائع لطف و اکرام
جاودانی تقریر روشن کلام چشم آن دارم که از راه عنایت کریمانه مثل مقدمه این عرضخوان دیوان نیاز
بحضور آقای عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترحم بر ذره و خورشید یکسان میدارند گذرانیده
سبحی عرق ریزی فرمایند که از فیض آن مخزن الفوائد و احسان کشایش نامه مقصودم گردم و اوراق
منتشر پنج تته خواتم بشیرازه عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق مجلد شود زیاده ایام عیش بکام باد
شعر بسیفت سم در صنعت ترک قلم نهجیه رسید اسب شهسوار مضمار
دانش و فرهنگ سلامت اشهب خوشخرام خامه مشکفام اگر بقطع مراحل اشتیاق رهگرا میگردد
در اول گام سم می افگند تا چار از ان وادی صعب المر در عطف عنان نموده بعرصه
مدعا طرازی بیک گام میکند بگرا سب تازی راهوار بجوالت پیک باد پا رسیده این بادیه نورد

تحیر گشته پای شکسته منزل دوری را به مرحلهٔ کامرانی رسانید و من بی برگ و نوا را که غنچه وار دلتنگ بودم
فراخی و شادمانی بخشید سبحان الله زهی فرس چابک رفتار که سرعت قدم انگیزیش غبار از فلک برده
هوا هی اندازد و سپهر روش سمندر ماه آذر سمند تحیر میگذارد و بدجانه گلگ از نسیم بهار رنگ سباتش
بنفشه و سنبل از فرط حسرت آشفته و زار باد و عاجی لی سختی همسری تن نازکش گل پابند خار ماه چهاردهم
از رشک شعاع کلتی زرنگارش هر شب میکاهد و کوکب دم دار پیش دم پر انوارش تاب برابری ندارد
نعلش هلال را نعل و آتش ساخته و بال سمندش کاکل دلفریب حوران بهشتی را در پیچ و تاب انداخته
براقی گردست ساقی پیچی تیز پرواز بیابان گردش نرصد و ادکیال گرم تیزی برق صفت بر روی
هوا میرود شبدیز قلم در دشت پیمائی تعریف این ادهم تیز قدم پا لنگ است و توسن جهانگرد خیال
بپولی وسعت بیدای توصیف این گلگون سریع السیر دور افتاده صد فرسنگ الحاصل این بیت
در شانش راست می آید بیت ای به بالا همچو آتش وی به پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد رنگی
در شتاب * تا که مهر در جولانگاه سپهر گرم ترکتاز است و ابلق شوخ چشم ایام هر قدم
کجروی ساز نگار در شادمانی زا مر دولت و اقبال هم رکاب مثل غلام باد و شعبهٔ هشتم
در حقیقت ترک عین تبها مستلزم اعضا سر دفتر سخنوران سلامت از
وقتیکه آن روح کالبد محبت مردمک دیدهٔ مروت ازین کلبهٔ تیره و تنگ پا به آن سواد پوشید
این قالب افسرده مستمندی را یاد آوری و نامه نویسی جانی تازه نه بخشید تدزین عمر بردم چهره
طمانینت را بناخن افکار مجرا شیم و همرنگ شانه سینه چاک میباشیم تنم چون ابروی خوبان نازک
و داغ از بار فراق خمیده و انفاقه گشتی و ماحیت مجز پوست خشک و در بدنم گوشتی باقی نمانده بل کارد
باستخوان رسیده مختصر آنکه اگر شمّی از شرح جگر سوزی هجران بر روی تحریر آرد زبان خامه
شعله فشان گردد حالیا است تیغ دوری فراق پلک آسا بصد زبان در درگاه آفرینندهٔ ارواح و
اجسام مدام وظیفه خوان ام که حسن الوجوه حصول شربت لقای آن نگینهٔ انگشتری محبت
شیرین کام شوم تا قیامت که مرده مشعر وارد و رگ جانم بسجله بر آید و زنار شاد ماست
بجله لی ان صفحه بگیرش و فاق چاره را تو نشین مجمل اشتیاق در آید دیگر از کم نصیبی خود چه گویم که
دیشب الایگن یک وجست باکه بر از دست و پا زنی چنگ قوت بازوی اتحاد مر اشا هرخ

ترصد که تا دست داد نقد وصال بذریعهٔ سبیل صحائف لطائف راحت افزای خاطر بیکاران خوردگان فراق باشند رشتهٔ درازافکار کوتاه گردد شعبهٔ بست و پنجم در صنعت ترک نون
منقوطه بالتزام حقه سرپوش دیگ اتحاد و مفتاح قفل و داد سلامت وبراست که ساحی الطاف گرامی به بیشت گرمی و دمسازی کم التفاقی بجاے شیرهٔ زبادآوری و آتش تیز لطف گستری
آب تلخ فراموشی بکام مخلص دلسوخته مهجوری ریخته مهدادم مبدهم باتردد و افکار بیدم و بهمدم اهم ودود آسا از کشاکش ملال برخود می پیچم مسبب کریم سببی سازد که بآبیاری حصول دیدار گلزار
خاطرم تر و تازه گردد و دلم از پیچ و خم الم برآید تا چرخ حقه باز در حرکات است بدخواه روسیاه دل از جگر پاره ها چلم آسا در جگر باد شعبهٔ بست و ششم در صنعت ترک واو مهمله
بالتزام شعر احافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگاهداشته ذات قدسی صفات آن بدر منیر کمال ماه کامل آسمان جلال بینظیر جهان آصفی زمان دبیر تحریر سپهر انشاء ملک
مهر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت راسر بکام بخش مخلصان راسخ الاتحاد دارا و تمیز پی تمیز بعد تقدیم تسلیم کلیم کلام مدعاست ظهیر سلیم الطبع با رای صائب آن طغرای محبت فرد ارباب جرات
مخفی مباد که قبل ازین مسکین بی تسکین یک قطعه ملتمسه معرفت طالب علی بیگی از اهالی سرکار مهاراجه کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار سخندانی زینت رتبهٔ خاقانی داشته لیکن آن ابر غمگسار
ناسخ آئین انتشار مستغنیانه آتش انتظار این فقیر حزین را بآبیاری پاسخش منطفی ننساخته تاحین بمرحم
برق آسا در اضطراب ام بل عندلیب لسان سیماب حالیا از آن نادر ارباب فرزانگی ناصر انشاپردازی
عزیز دلها سرا پا خوبیها مسعاد هم فرحی شیم چشم آن دارم که این بیچهٔ ناشکیبی را بدستیاری بذریعهٔ سبیل صحائف
مسرت لطائف ربانی بخشند تا دل پرور و این قلیل معرکه نیاز عشرت تازه پذیرد شعبهٔ
بست و هفتم در صنعت ترک ہای ہوز بالتزام ایراد حروف سهجی
ملاقات در بیولا این الف با خوان لوح نادانی بطفیل سعی و یکتایی صدق محبت ثابت قدم
میدان مودت میان رحیم بیگ صاحب که بر حال این خاکسار عنایت بیکران مبذول میفرمایند
و نیز بعرق ریزی شیخ محمد ابدال که مدام با بذل شفقت فراوان نیازمندرا مشکور منت زائد
از تخیل میفرمایند به منصب پیشکاری متعین گشت لیکن بعد چندی به غیبت محمد لسلیمن و دیگر منتظمان

آرزو لامحاله پیشام مراسم مدعا ام الحال حال سرور آمال مولود مسعود ورود اجمهر مدار مصدر مراحم
ملک العلام لاله ماد هو رام محرر کار کل سرکار سرور حکام ممدوح عام محمد اسعد الله مدار المهام در
سمع آمده گرد آلام دور کرد و صدور را مسرور روح سوگوار را راح داد و دل معلول را اصلاح مراد عالم
حاصل آمد و هوس هر کس را اصل هر که و مه دعا دارد که حارس هر دو سرا در اعمار صد سال دهد و ما دام
در حصار آرام دارد لغمه بست و ششم در صنعت تجانیس مدام صید کامرانی بدام و دوام آرام برام باد از
کشمکش درد فراق چه پرداز که طاقت یکقلم طاق گشته و زندگانی شائق دل از مهاجرت آن گل گلزار
وداد زار است و خاطر باشتیاق دیدار آن یار با قلب اتحاد سراپا خار ناچار تشریح اسباب مدید
دیدار را با برانداز دل امیدوار میکنم نامه نامی مشعر اخبار اختیار گرامی و طلب این خبر طلب وصول شده
دل را که دیوار وار پابند بند گوناگون بود رهائی درداد و عینک خرمی بر عین خاطر نهاد مجتبا هرگاه
دست سپید بهر رنگ و بار نداده به آن یار جانی میرسم و بصفای معاینه جمال با کمال آینه دل را
جلای تازه میدهم ترصد که همواره بارسال نامه مشکین شمامه راحت افزای این مسکین تسکین
باشند مدام حاسد بدخوار خوار و دیده عدوی بطلب طلب مثال شبنم نم اشکبار باد لغمه هفتم در
صنعت واسع الشفتین رنگ افزای ریاض وفا چهره آرای گلستان صدق و صفا زیبد شگفته
اشتیاق وصال آن نهال گلشن سخن قدردان قدرخوان هر فن وارث اکلیل دار و رنگ
فرزانگی زینت افزای اریکه تودد و یگانگی یکتا زیر صدر فتوت و وداد و دوست دستگیر
اهل دوستی و اتحاد فص انگشتری صداقت و یکتائی کلید قفل فراست و دانائی خورشید فلک فطرت
کان گوهر خرد صفوت جنان در دل جاگزیده که کلک عطارد کردار از تحریرش دست کشیده روشنائی
در دوات خشک گردیده و ناطقه در تقریرش چون گل خوردگان ساکت شده و کاغذ داستان
طولش را دیده و نشنیده تنگشته ناچار از تسطیر و تقریرش درگذشته سخن برای آرزوی دلیت
صحیفه فرحت آگین که حروف نورانیش رشک چهره خورشید طلعتان و سطورش غیرت ده کاکل
نوخطان رنگ وصول ریخته گلشن کده اتحاد درانگی و دل عسرت آلود را عشرتی درداد و قدری
کنار زنگار رنگ که آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساختند رسیده جان دوستان را لذت
شیرینی فزون از جهان رسانید هوا خواهان یکرنگ را شیرین دهن گردانید الهی تا شجر کنار را در ریاض

گیتی فرازست شاهد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود نغمهٔ هشتم در صنعت وصل الشفتین
عندلیب بوستان معانی صنوبر چمن خیابان مهربانی سلامت بعد تمهید پردازی تمنای ملاقات
کرامت آثار بالقلبی بعنوان تمهید زمزمه پیرای مدعا ام نامهٔ مشکین شمامه بهنگامی که گلبن امید عالمیان
آبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات ببالید دلبستان مقاصد ریاضیان ببارش ابر رحمت
واهب بی منت سرسبز و شاداب بیکر دید بدست گلاب خان محتوی مژدهٔ سلامتی مزاج مسرت
امتزاج موصول بوده مشام محبان صمیمی ببوی یاسمین کامرانی معطر و دماغ نیازمندان قلبی
بنسیم مست ببوی شادمانی معنبر نمود و برخی آسوده کرد م تحشی موفوره مبذول بود مزهٔ بی پایان
بکام و زبان مرحمت فرمود سبحان کریم ثمرهٔ بهروزی به بخشاد آمال که همواره بهبوب نسیم عنبر شمیم
ترقیم تکاتیب مؤانست پیرا شادابی بخش قلوب احبای بی ریا باشند نغمهٔ نهم در صنعت
نظم و نثر بلبل شاخسار صدق و صفا ٭ گل گلزار دوستی و وفا ٭ غنچهٔ گلشن سخندانی ٭ دوحهٔ
بوستان آمانی ٭ معدن لطف و مخزن اشفاق ٭ مظهر مهر و مصدر اخلاق ٭ مطلع نور مهر و صفائید ای
مونس غمگسار رام سهامی ٭ بعد اظهار آداب و رسم و وداد ٭ بر ضمیر منیر روشن باد ٭ که از آن یار بی سبب
بزم سخن ٭ خبری نیست زین مهر دل من ٭ فراغ رنج و ملال لاله مثال ٭ دارد و سوز میکشد الحال ٭
چشم دارم که گاه گاه مرا ٭ از سر التفات و روی وفا ٭ یاد سازی که روز و شب خرم ٭ باشم و درد
فرخی بینم ٭ نغمهٔ دهم در صنعت سجع را مهمله بقافیهٔ بهار بهار مرغزار دانش و اقتدار
ابر آبدار عز و وقار سلمه الله الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسرو جویبار افتخار نه بحدیست که اظهار
نمایم ناچار باختصار پرداخته مدعا نگار دل بیقرارم از حینی که لاله وار داغ فراق زان یار وفادار مونس
غمگسار بجگر نهاده ام چون ابر بهار از فرط اضطرار زار زار میگریم و بسان آبشار بهزار افگار شور
بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز بفراق آن غمخوار همرنگ شام غریبان تیره دارد و شبها با انتظارات
والاتبار گهی ستاره شمارم گهی ستاره شمار بهیات که آن فراموشکار نقش یاد این اثر فگار از لوح خاطر
[illegible] زنگار رنگ بقلم حک فرموده یکبارگی این گرفتار بند انتظار همه تن خار در رایا قطار اخبار تبلیغ
اخبار خیر مزاج تودد شعار کامران نموده نه آفریدگار روا نیا پایدار و خالق بیستار که عالم الاسرار و ستار
سببی بر روی کار آرد و شب تار هجران به نهار مواصلات مبدل گرداند تا آرزوی دل بیمار

گشتند غرضکه از قلمرو اش جان خراش بدبهکاری شان شاخ مرادم قلم گردید محبّا از بوقلمونی روزگار
چه بقلم آرم هرچند که با استغاثه پرداختم الا احدی را کلمات عذرات این سهو القلم چون صریر قلم بگوش اجابت
نرسید ندو بر صفحه سماجتم قلم کشیدند آخر بسان قلم جامه سیاه نا امیدی پوشیده و قلم گردار از آنجا رو گردانیده
بمکان محب کا قلم علی که به تجارت شوره قلمی می پردازند فروکش گشتم چون ایام سرمایه بسر آمد منتظر بی سرپائی
همرنگ قلم در کشاکش ام معهذا آبله سیاه از پاے قلم باین فحوای می شگافم که عنایت دلی را قلم انداز
نساخته چند وره پارچه قلمکار خریده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روا نداشته جواب با صواب حواله قلم
سازند زیاده قلم کامروائی ابدالآباد جاری باد نغمهٔ هشتم هم در تکرار لفظ پاره پاره جگرمن بخاطر
آن فراموش نمای محبت پارینه روشن تر از پارهٔ ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوجه پارینه بیطاقتی
که هنگام برداشتن سینهٔ او چون پاره های ابر از هم جدا میشود چه پاره دوری تکالیف بسازد که جگر
قلم از بیانش دو پاره میگردد که بزودی تمام تبر سبیل بساط موجوده بنزد آن عزیز پیشور روی این
ندیده و منتظر این پارهٔ تفکر در پیشبل پارهٔ سیم عزیز است پارهٔ سعادت بکار برید و گاه گاهی از تبلیغ
پارهٔ قرطاس که دران صرفی نمی افتد هم پارهٔ مسرت گردانند زیاده ماه پارهٔ مراد همواره در آغوش باد
نغمهٔ نوزدهم در تکرار لفظ چند محبّا بالفعل بزبانی چندر سنگه چندیکه بجهت ضروریات به مکان
منشی چندن لال صاحب متوطن پرگنه چندوسی وارد گردیده بود بدریافت رسید که آن هر دو چند فرمایے
مایهٔ انشا طراز چنده مهراج چندی دین از پیشگاه دیوان جی چند بیچ کس چندکسان طینت ملتوی
گردانیده اند ایزد واهب العطایا که دانش از چونی و چندی مبراست گواه که با استماع اینچنین چندین مستغرق
دریای تفکر گردیدم که سفینهٔ بیانش بچندین اوقات بساحل نرسید مشفقا یاد خواهد بود که چند بار بهنگام
اتفاق یکبیگر دریابید عنایت فرمودن مهراج موصوف روبروی منشی چندی پرشاد صاحب والد
ماجد آن شفیق بسماجت تمام معروض نموده ام مگر آنرا یکچند از دل فراموش نموده کاریکه پسند رای
چندی جا گزین آن این دار چند روزه نباشد بعمل آورده اند هیچ لحاظ چند کارگزاری و خیر خواهی مهراج
ممدوح نکردند حیف صد حیف که چندین مدت خدائی کردی گاو خر را نشناختی الکنون خلاف ماضیه
چنان پیروی بکار برند که زر چندهٔ شان بار دیگر منتشر شود زیاده نیاز نغمهٔ بیستم در تکرار لفظ ماه من
ماهی ناطقه را با هیبتی کوکه در لجهٔ بیان شوق آشنا گردد ناچار مهر سکوت بر لب اظهار آن که

بچشم بینم ماه وبیایان تمیر سد نهاده ماه کنعان از فرو اگینا یعقوب بدیان می سپارم که انچه آن
ماهیانه ده عطوفت به عروج ماه ارتقای حشمت و مرتبت به حال ماهی اشپت شدگان یار صعوبت
چون ماهرویان خنده دندان نمای ساز بند و می تصورند که همواره سرد مهری دوران اثر نکرده ماه پاره
دولت و مراد هم آغوش خواهد ماند نفهمیده که آن ماه تو آسمان اتحاد دست زیرا که ماه ثروت وجاه بر سپهر
حال احدی مدام یکسان نمی تابد بعضا ماهی تمام را اشنا و دریای تحیر بیپایان که برماهی مراتب
خویش نازان نبوده ماهیچه لطف وکرم برخود نچه حال مهرچینان بساط افلاس میگذاشته باشند
که رضای آفریننده مهر و ما در و مضرت بل اگر علو و تعالی دست دهد بدستیاری عنایت این
ماهی نشست افتاده نیز در این نیچه ماهی گیر بلا و ابها شد زیاده حاسد لعین مهر تک پرماهی آشنای
سحر تباهی باد نغمه تهنیت دیگر در تکرار لفظ رس آب رسان مزرعه اتحاد نورس گلستان وداد
سلامت حق رسا بالفعل در عین وقت رسی بساط نو خریده بودم کنفدری نو سیدگی باد رسیده بودند
نارسائی طالع نارسا القبضه سارقان رسیده چون امیدم رسیدگی بهیچ منتها و بیراهه مرسول آن در رسا
بیدست رسان بدل وارم رجا که تا دسترسی خود رسیده باقی تحسین دست کوشش کوتاه نسازند که
از مقصود پیش رسان چه مال نالان ام حق تع ندارم غیر از تو فریاد رس * جواب جهد اگر از شما رسیده
آمده باشد نوردم رسانند و عرق نشیلکی رس نیداد یک سبوچه ضرور لطف فرمایند
تغریب و دوم در تکرار لفظ گل گلزار فرزانگی سلامت دستیار اشتیاق را
بگلهای شیلم آراسته وگلدسته ارادت برپاچین نیاز پیوسته گل افشان دعا میگردد گلبن گلستان صفا
اعنی رنگین نامه دلکشا که برفقره گلگونش ابر دکش بهار حسن گلعذاران گلبدن و گل کنعان چمن پاره
سوادش را که گلگل متاع آب و رنگ حیا و بیدریست رشک سواد گلشن توان گفت همدست
گلبار خان گلفروش یو قتیکه عالمیان را گلبانگ نشاط از هر سو بگوش و جهانیان را شاهد گلفام
انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع
یکصد و گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان بهره صدور و گلگونه رخسار وصول شده
گلابی دل را بگل گلاب گلگلیک کام رای گل آگین گردانید و ریشه شادمانی بگل بیخ قلوب دوانید
هر گل بدیان نحوروه محبت لبامعه افروزی این نوید گل بدامان گشت وشگوفه دل زمانه از گلستان

افتراح وگلشن ارتیاح شگفته وخندان دل را از بند تقاضا گره گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را
بگلقند انتعاش تقویت افزود خدائی که صفحه گلکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این مژده را بر آن گلچین
محبت مبارک ساخته همواره جامه گلدوز شادمانی زیب بر دوش دلبر گلبرگ کامرانی آن آئینه بخش گلستان
معانی داراد و حاسد لعین لسان گل هیچ بر جا باد تقدمه بست و سوم در تکرار لفظ پشت
پشت پناها و پرست که فلک گوژ پشت پشت این پشت بدیوار شسته عقیدت را بار حوادث کمان پشت
ساخته بل به پشت دستی رجاعت دوستان قوی پشت که پشته پشته لطف و کرم در پشت ورد بدوش
این پشت دوتا میکشند چون آئینه پشت تا گردیدند و شاهد معیشت پشتیبان پشت خمیدگان
بار حیرانی ست پشت در روی نماید به پوچه سجاد پشت افگار پشت طمانینت را سپید در روز
می خراشم و او کمال رنج و تعب پشت دست و دندان می گزم با آنکه خر مهره خر مهره پشت
به کیسه ندارم و به مقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معهذا این پشت ریش ستان
صعوبت خود را بپیشگاه چنگ پشت شدگان بارگاه معلی که پشت پناه چشم پشت پا دو خفتگان
پریشانی اند رسانیده چشم آن دارد که به پشت گرامی مکرمت بامداد معیشت طوری هم پشت شوند که بر یک
پشت کوه بگلهای فارغ البالی رنگین پشت گردم و پشت لب را گاهی بسوالی آشنا ساخته بجای دیگر ماهی پشت
نشوم و بنیاب پشت دهی نفرمایند تقدمه بست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار
گلشن یکرنگی سلامت رنگین نامه که از رشک فقرات گلرنگش بهار سراپا رنگ شکسته رنگ میگردید
و بجای آب و رنگ مضمون نگار رنگش رنگ از رخ شاهدان فرنگ می پرید بدست نو رنگ خان
رنگرز رنگریز وصول شده چهره رنگینگان را که باز دیاد تقاضا همرنگ گل اشرفی زرد رنگ بود رنگی تازه
رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی ربو رنگ گردید رنگین طبعا درین ایام از نیرنگی روزگار
دو رنگ بعض خود رنگان که بظاهر یکرنگ شررنگ خوش رنگ اند و در باطن محض بد رنگ در پی طرقی
روزگار این بی رنگ گردیدند که بعنایت آفرینندهٔ فلک خضرا رنگ رنگ چهره شاهد مرادم
از رنگسازی شان به رنگ رنگ حنا پرداز گشته ازین رنگ آن سیه رنگان از کرده خود کمال
برآورده رنگ می باشند معهذا چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوب بی
معاشم ساخته شبه رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان دهند که بی و رنگ تارک

روزگار اینجا گذشته یا تا به مقصود آنسو کشایم زیرا که در هیچ باب در رنگ برگشته صعوبت گرفتارم و اگر ممکن باشد
یک راس اسپ سمرنگ خریده عنایت فرمایند زیاده عدوی لعین از باک شمشیر جوهر رنگ شکن آنسر گرده
همسا کو احسان بی درنگ لرزان باد نغمه بست و پنجم در تکرار لفظ گوش حسبنا طلبا سرا
از خارج دایرهٔ گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفریننده سبحه گوش شب
میان همه گوش که در هر فن در گوش شهرت اند یکان آن گوشه نشین گوشهٔ صحبت آماده پردهٔ گوش
آن گلگوشهٔ اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشهٔ خاطر را به نغمه های نمکین صحبت قرین
می نمایند و مستمع سامع بی گوش که بگوش زدگی این معنی از فرط اشتیاق تمام بسان گوشهٔ ابروی خمیده
بود و مضطرانی بگوشهٔ دل سر گوشی گزیده زیبا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشهٔ کابجی لال که بمحفل عدن
منزل آن گوشوارهٔ گوش وفاداری فایز می شود آویزهٔ گوش روانگی فرمایند تا از گوشمال اضطراری
محفوظ گردم و دلم که هر دم بکمال شوق باسید گوش خوردگی مقدم شان خرگوش وار سمت
عرفه گوش میدارد و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و ولا درین باب پنبه در گوش نبوده بهار این
منت بیکران بنیاد مسند را چون گوشهٔ کمان خم سازند گوشه نشین و شکر و سپاس سامی جاری گردد
الهی تا گوشهٔ هلال پرتو شمس روشناس ست گوش گرامی بگوش گذاری اخبار فرحت بر آمود باد
نغمه بست و ششم در تکرار لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ دولاب
آن آتشنشین آب آبگینه مهر و اهل شرف پایندگان تا آب و گل اهموار از حوادث دوران بر کران قرار اد
داستان اشتیاق ملاق آن آیدان محبت آب مشرب و الا فطرت تحریر نمودن آب در سبد کردن
ست ناچار از ان در گذشته مدعا نگارم از هنگامیکه آن گوهر آبدار مودت باقتضای آب و دانه
آب و رنگ افزای آندیار شده اند الیسال حاما نیست این آب بیار پژ دوستان تا بیاری نامه نگاری سبز و شاداب
نگردانیده هر گاهی آبله از پای قلم شکسته نه زین هم دلم بسان ماهی بی آب طپان و برنگ سیماب در اضطراب
ست و هر دم مانند آبشار خروشان و جگر کباب الهی آبگیر عمر نفیس شان آب خیر بیند و بگر روان بگرداناد
حالیا از ان سحاب آب رحمت در قبل آبخور آب زن خرد و امل تر صدآن دارم که همواره
به آب پاشی یاد آوری مزرعهٔ اشتها و را به آب تمیر آب سے فرموده باشند که آب رفته
بجوی در آید و کار و بار بی آب هم با آبی رونق پذیرد و مدام خانه مراد آن آبروی

گرد باد و پیچ و تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامهٔ محبت لبان باد بهار
که در صحن گلزار نکهت و نضارت بخش کلبهٔ احزان گردید رشتهٔ تردد را که بهمرنگ رشتهٔ کاغذ بادے
افزایش داشت کوتاه گردانید و صید مراد بدام نقش جهان کوی دوستی در رسانید صحبا حالیا قدری
بادرنگهای گوناگون بدست بادلشان بادفروش سفید دستان عرق کش بادبان اخلاص ارسال
ساختم توقع که از رسیدنش خبر وصول اطلاع رود که با دوام کردار با انتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانهٔ
دوستان آباد و خانهٔ عادی برباد باد فقط رسید عالم و نگار الفظ چشم صدقهٔ چشم فرزانگی چشم چراغ یگانگی
سلامت رسیده که از خواب چشم کرم کرده بودم و چشم سپید نگار این نامه بدست پیک تیزپا
مع یک چشمه عینک نور چشم وصول گردید این چشم براه که از فرط تردد چشم بر چشم مهر دار چشم بخشم روزگار
بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش روشنیش چراغ از چشم مهتاب برپده و بمقابلهٔ
آب و تابش چشم سیماب آب گردیده و سحاب پرده بر چشم کشیده دل و جان باستقبالش بسر و چشم
دوان گشته و بمشاهدهٔ حسن پرضیائش چشمک خورشید از چشم فلک افتاده بچشم آفرین که اگر کسان بایک چشم
صد هزار بانم گردد تا هم حرفی از سپاس عنایت آن چشم نجروس بینائے محبت آرا ساختن
موشگافتن است حالا چشمداشت از چشمهٔ کرم آن سیر چشم آن دارم که مدام بانزال بیچو الطاف
چشمان بخشمان را بصارتی می افزوده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن چشم چشمک رفته بود
خواستم که در چشم زدن حاضر خدمت شده بآن مردمک چشم آشنائی چار چشم شوم و چشم دل را بمعاینهٔ
جمال با کمال جلائے تازه دهم که درین عرصه حکم آقاے نامدار بنابر چشم نمائی دیداران موضع
پچچو بند که چشم دریدگی و تنگ چشمی و تاهندی نشان اظهر من الشمس است بنامم صادر شد
بجاندم باتش چشم کشادم و رنه از آن دوست بی ریا گاهی چشم نے پوشیدم همین که از انجا عود
سے نمایم نزد آن چشمهٔ نور سپهر مهربانی می رسم و درینولا چشم شد که پارچه چوب دران ضلع طلب میگردد
معهذا چشم آن دارم که طوطی چشمی را که بعید از آداب اخلاص است از چشم انداخته بتلافی از چشم بل چشم
خریده عنایت فرمایند منت بر چشم ضعیف خواهد شد زیاده چشم متصل و صبح گیر شادمانی باد
فقط خاتمهٔ کتاب حمد و سپاس فراوان بحضرت گلشن آرای جهان و چمن پیرای کون و مکان
سزاست که این نسخهٔ بهر دل عزیز موسوم بانشای تمیز بطریق نو و طرز نو لحجه و بسیار [illegible]

و آوان حمید حلیهٔ اختتام در بر پوشیده غنچهٔ دلم که از باد سموم افکار پژمردگی داشت با نفحات نسیم عنبر شمیم افضال ایزد متعال بشگفید آری تا که ریاحین مطرای سخن در ریاض گیهان شگفته و خندان است این گلستان همیشه بهار بترشح سحاب قبول عندلیبان بستان کلام رنگین طراوت آگین باد و محفوظ

لوسیمین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سلیم سرچشمهٔ علم و دست پرور مستفیضی مکرمی شیخ علیم الدین صاحب علیم متوطن راجگیر نتیجهٔ طبع فراچکیده زیب گوش این شاهد معنی گردید

زهی منشی کمالی ریلے صاحب ✽ چه انشای بدل تصنیف کردند ✽ بود هر فقره اش دلچسپ و رنگین ✽ نویسد شرح حسنش خامه تا چند ✽ چو جستم از ملائک سال تاریخ ✽ بحکم ایزد چنین وصفش بگفتند ✽ نظامی و صفی و فیضی هر سه ✽ با پیشش از خجالت سر فگندند ✽

نظامی صفی فیضی

قطعات تاریخ طبع سابق

من نتائج طبع بلند و فکر آسمان پیوند امیر کبیر خسرو قلم و سخندانی رشک انوری و خاقانی ابلغ البلغا افصح الفصحا استاد آوان سحبان زمان ممدوح غائب و حاضر جناب اعتصام الدوله میر اکلب حسین خان بهادر مبارز جنگ المتخلص به نادر سلمه الله القادر دپٹی کلکٹر سابق ضلع فرخ آباد

تمیز و با تمیز و با فراست ✽ چو انشاے مرتب کرد پرمغز ✽ ز هاتف خواستم تاریخ نادر ✽
ندا آمد که بس مجموعهٔ نغز

من نتائج افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکهٔ سخنوری را مقدمة الجیش مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید انشا دلا ✽ ز نثرش ابوالفضل و طغرا خجل ✽ خطش چون خط نوخطان دلاویز و دلکش بود متصل ✽ ز تحریر تمیز جادو نگار ✽ عطارد به چرخ دوم منفعل ✽ بگو عیش
بی روی اغلاط سال ✽ شده انشای تمیز مطبوع دل

۱۲۸۳

ایضاً از موصوف الصدر در زبان ہندی

یہ انشای تمیز جب چھپ چکی ۔ ہوئی منشیوں کی جیب و زینت ۔ زبان صاف اور سدید پر درست ۔ مضامین نازک عبارت سلیس ۔ لکھو عیش تاریخ یوں طبع کی ۔ کہ کیا خوب چھاپی کتاب نفیس

من کلام بلاغت نظام شاعر رنگین بیان بلبل ہزار داستان گلزار ہند منشی طوطا رام صاحب شایان مؤلف بہارستان منظوم

تصنیف شد چو نسخهٔ این منشی والا تمیز	سلک گہر سطورش فقرات او گہر ریز
چون ہمہ سال طبعش در طبع روشنان شد	شایان بگفت سالش نثر حلاوت آمیز

طبع زاد جادو نگار سخنور نامدار فارسی مضامین الطف منشی اشرف علی صاحب اشرف

مخزن علم و فضل کمال رای ۔ ختم بر ذات پاک شان ہمت ۔ کرد تصنیف طرفه انشائی ۔ یافته در سخنوران شہرت ۔ بہر تاریخ طبع او شد فکر ۔ گفت اشرف عبارت صنعت ۱۲۸۳ھ

ولہ

چون بفضل ایزدی مطبوع شد	این کلام منشی زیبا سخن
گفت اشرف مصرع تاریخ او	بین کلام منشی زیبا سخن

از طبع معنی خیز سحر جادو تقریر شاعر بی ہمتا صاحب فکر رسا منشی گوبند پرشاد صاحب فضا

منشی نکته سنج کمال رای ۔ کرد تصنیف نسخهٔ معقول ۔ چون بہار است نثر بزیور طبع ۔ شرح حسنش بود فسانهٔ طول ۔ بہر سالش بدوستان بنوشت ۔ ہر یکی کرد افتخار حصول ۔ دل چو در فکر سن عجیب بماند ۔ آیت لطف غیب کرد نزول ۔ ہاتفی با فضا ہمی زار بگفت ۔

سال او نثر دلکشا مقبول

من نتائج طبع ذکی رونق بزم سخنوری مخدومی و مکرمی منشی سیو پرشاد صاحب وہبی مہتمم مطبع اوده اخبار

چو شد انشائے خورشید فراست طبع با خوبی ۔ دل اہل سخن گردید از حسن خطش خرم ۔